

دل هر جائی !

باز ای دل هر جائی در بند تمنائی !
آلوده مکن زین بیش این خرقه رسوائی !

یک عمر به هر مجلس بر می بزدی طعنه
در خلوت خود اکنون هم مستی و شیدائی !

بازار تباهی ها گرم است چنان محشر
جز خدعه و جز نیرنگ نی سود و نه کالائی !

امروز به هر محفل بنشسته به غمازی
با نخوت و سرمستی غافل تو ز فردائی !

برخیز که رخت خود زین ورطه کشی بیرون
زین بیش مشو رسوا با این سر سودائی !

تا وضع چنین باشد سودی نبود ما را
در جمع پریشانی من بی تو، تو بی مائی !

در خدمت خاموشان بنشسته چو مدهوشان
گوشم به در از حسرت شاید رسد آوائی !

در سینه هزاران راز بنهفته ز ناچاری
از بهر سخن گفتن نی حالی ونی نائی !

رضا شاپوریان
چهارشنبه نهم سپتامبر ۱۹۹۸